استقلال خپلواکی
www.esteqlaal.net

هوش مصنوعی "لمبه رنگریز"-"ن . جلیل زاد" ، حمید انوری یکشنبه۰۸ نوامبر ۲۰۲۶

سنگی که در سیل نمی لغزد

نام اش افغانستان است

ای وطن، ای شعرِ نیمه تمامِ خدا"ما دانسته نشدیم که خدا هم شعر می سراید و بعضاً هم اشعارش ناتمام می مانند. یک استعارۀ بی معنی وبی مفهوم و..."

سپیده ای از خاکستر , سرودِ جاودانِ افغانستان.

سرودِ سوگ و سپیده برای افغانستانِ جاودان.

مرثیۀ خاکِ بیدار." بازهم یک استعارۀ بی مفهوم و معنی، خاک مگر خواب و بیدار هم دارد؟!"

سپیده دمِ نخستین

ای زمینِ آفتاب زاده !" زمینی که آفتاب زاده باشد، انسانها در روی آن کباب سوخته خواهند شد."

ای گهوارۀ مهر و مهدِ کهنِ سخن!

پیش از آن که تقویمی بر دیوارِ روزگار آویخته شود، کوه هایت با ابرها پیمان بسته بودند و رودهایت با خورشید راز می گفتند. تو آن آشیانِ بلندی هستی که نخستین ترانۀ زندگی را در گوشِ تاریخ زمزمه کرد ." این استعاره بدین معنی تواند بود که افغانستان گویا قبل از تاریخ وجود داشته است."

نامت را بر لوحِ زر ننوشته اند, بر پیشانیِ بامدادها نقش کرده اند، و بامداد هرگز پیر نمی شود.

" بر خلاف بامدادان نهایت زودگذر هستند و چشم برهم زدن میگذرند و..."

ای وطن !

ای شعرِ ناتمامِ خدا بر شانۀ آسیا !" بازهم خدا یک شعر ناتمام دیگر سروده است و نامش را وطن گذاشته است...، قلب آسیا را شنیده بودیم و حالا با شانۀ آسیا هم آشنا می شویم."

هر که تو را دید، دلش را عاشقانه به تو سپرد , و هر که از تو رفت، با خود تکه ای از آسمانت را برد." پس بیجا نبوده است که دلسپردگان روسی و امریکائی و...، نیز از روی عشق و عاشقی به سرزمین زیبای ما هجوم آوردند و دمار از روزگارش بدر آوردند."

پیکرِ سنگی، جانِ روان

هندوکش، آن پیرِ سپیدمویِ استوار، کلاهِ برف بر سر نهاده و هزاره ها پاسدارِ خواب و بیداریِ ما بوده است ." درست است که کوه ها به شمول کوه هندوکش، سنگر مستحکم مردم ما بوده اند، اما این کوه نشینان بوده اند که از آن مرز و بوم پاسداری نمودند و نه کوه ها."

آمو چون رگِ نیلگونِ عاشقی از دلِ بدخشان می جوشد, هیرمند چون گیسوی بلندِ مادری بر شانهٔ دشت های جنوب فرو می ریزد, و پنجشیر، با سنگ هایی که سوگند خورده اند هرگز خم نشوند، بر گوشه‌ای از جهان ایستاده است." سنگ ها هرگز خم نمی شوند، بلکه می شکنند."

بامیان، آن کهکشانِ تهی از تندیس، هنوز از ژرفای حفره هایش لبخندِ بودا را به ستارگان وام می دهد, و مناره ای در جام، انگشتِ فیروزه فامِ زمین، به آسمان اشاره می کند که :

«اینجا قومی بود که با ستاره ها هم نشین می شد.»

شهرهایی که شعر شدند" شهر ها هرگز شعر نشدند، بلکه در هجوم اجانب ویران و مخروبه شدند."

بلخ، ای مادرِ شهرها !

در دامنِ توست که عشق نخستین بار چشم گشود و جلال‌الدینِ بلخی زبانِ آتش را به آدمیان آموخت و غزل هایش را که می خوانی , مست می شوی .

هرات، ای گوهرِ شبِ وطن من !

مناره هایت هنوز آوازِ جامی را از شاخه های کاشی می چینند و عبدالله انصاری از کوچه هایت، مناجات می بافد .

غزنین، سنگ فرشِ سنایی, کابل، باغِ بی پایانِ شعر و شکوفه، که غریب نشینانش نیز هرگز فراموشش نکردند, قندهار، سرزمینِ انارِ سرخ و دلاوریِ سرخ تر , بلخ , فیروزه ای که نوروز را با گلِ سرخ در آغوش می کشد.

و آن جا که خوشحال خان، شمشیر و قلم را هم زمان در دست داشت و رحمان بابا از دلِ عرفان، بانگِ مهربانیِ آدمی را برآورد، پشتو چون چشمه ای زلال از سینهٔ کوه جوشید و دری چون رودی روشن بر دشت جاری شد, دو بال، برای یک پرواز.

مرثیه

اما آه، ای سرزمینِ من !

چه شب های درازی که بر تو گذشت و صبح، از پشتِ ابرهای خون، دیر آمد ." هنوز هم صبح به معنی واقعی آن نیامده است."

چه آتش ها که بر خرمن هایت افتاد و چه بادها که چراغ های کوچکِ خانه هایت را خاموش کردند .

گهواره ها در سوگِ لالایی خاموش ماندند, مکتب ها که باید بوی"عطر" تباشیر و کتاب می دادند، بوی باروت گرفتند, و مادرانی که نان را با اشک خمیر کردند، شب ها به ستاره ها سپردند نامِ فرزندانی را که دیگر بازنگشتند.

کوچه هایت بارها از صدای پاهای رفته خالی شد و بارها از غربتِ آوارگان پر .

هر که مرزی را پشتِ سر نهاد، تکه ای از تو را در جیبِ دلش برد و تا واپسین نفس، بوی خاکِ تو از لابه لای شعرهایش بیرون نرفت. چه بسیار دل ها که در دورترین شهرهای جهان، هر شام، رو به سوی کوه های تو نماز غم می خوانند."نماز غم هم یک استعارهٔ تازه است که ارزانی هوش مصنوعی باد"

اما گواهی می دهم که ما خسته نبودیم، زخمی بودیم , نشکستیم، خم شدیم, و هر خمیدگی در ملتی که نمی شکند، آغازِ برخاستن است ." تاریخ شاهد است که مردم شجاع و مقاوم افغانستان هرگز و تحت هیچ شرایط ناگواری خم نشده اند."

سنگی که در سیل نمی لغزد، نامش افغانستان است.

بیدار شوید

ای فرزندانِ این خاک !

ای پشتون و تاجیک، ای هزاره و ازبک، ای ترکمن و بلوچ، ای نورستانی و پشه یی و ایماق و عرب و پامیری، و همهٔ نام هایی که در این تذکره ای بزرگ ثبت اند !

ما یک قالین ایم با هزار رنگ, رنگی را بکنید، نقش از هم می پاشد ." رنگ کنده نمی شود، بلکه برداشته و حذف می شود."

ما یک باغیم, هر گل بویی"عطر" دارد و هیچ گلی را حقِ آزردنِ گلِ دیگر نیست ." گل ها تحت هیچ شرایطی، گُل دیگر را صدمه نمی زنند، بلکه این علف های هرزه اند که به دور گُل ها می پیچند و گُل ها را نابود می کنند. درست مانند خلقی ها و پرچمی ها و..."

دشمنِ ما زبانِ همسایه نیست و تبارِ برادر نیست, دشمنِ ما نادانی است که ما را به جانِ یکدیگر می اندازد، و کینه ای که از ریشهٔ ما آب می خورد." کینه از ریشهٔ ما آب نمی خورد، بلکه این کینه را در بوستان باصفای میهن ما، گماشتگان روس کاشتند و چپ و راست، از آن بهره برداری میکنند."

برخیزید !

که سرزمین به دست های تهی آباد نمی شود .

قلم را چون سوزنی برگیرید که زخم ها را می دوزد ." قلم را شمشیر بسازید. زخم ها هم دوخته نمی شوند، بلکه مداوا می شوند. زمانی که زخم ها را بدوزید، در طولانی مدت، عفونت میکنند."

کتاب را چراغی کنید که هیچ توفانی خاموشش نکند .

دخترانِ این دیار را به چراغِ دانش برسانید و پسرانش را بیاموزید که مردی، پناهِ ناتوان است نه آزارِ او , که فردا، ملتی که مادرانش دانا و پسرانش مهربان باشند، با هیچ باروتی ویران نخواهد شد.

بیدار شوید، ای وارثانِ رودها و کوهستان ها !

که تاریخ، ما را نه از شمارِ شمشیرهای ما، که از ارتفاعِ آرزوهای ما خواهد سنجید." تاریخ کشور ها همیشه با شمشیر ها ساخته شده اند. ارتفاع آرزو ها هرگز دردی را دوا نمی کند و نه هم کرده است."

عهدنامهٔ خاک

ای وطن !

ای سپیده ای که از پسِ هر شب برمی خیزی !

پیشِ چشمِ کوه هایت عهد می بندیم :" بهتر آن تواند بود که با وجدان خود و با فرزندان خود عهد ببندیم و نه کوه ها. یک استعارهٔ جالب است."

که از هر زخمِ تو، گلی بکاریم, از هر اشکِ تو، چشمه ای بگشاییم, از هر ویرانه ات، کتابخانه ای بسازیم.

عهد می بندیم که نامِ تو را نه بر زبانِ کینه، که بر لبِ دعا و دانش و دستِ همدلی ببریم ." عدالت اجتماعی را با درد و دریغ که هوش مصنوعی به فراموشی سپرده است."

که نان را با هم وطن تقسیم کنیم و غم را نیز , که اگر یکی از ما بر زمین افتاد، همهٔ ما بایستیم تا برخیزد.

بیرقت را دیگر نه پارچه، که شعله ای ببینیم که هر نسل از نسلِ پیش می گیرد و دست به دست می رساند .

ترانه هایت را دیگر نه صدا، که سوگندی بشنویم که از سینهٔ مادرانِ ما به سینهٔ نوزادانِ ما می رسد.

ای افغانستان !

ای سرزمینِ زخم و زیبایی !

آن روز که همهٔ فرزندانت، دست در دست، از دره های تنگ به دشتِ فراخِ آشتی فرود آیند، آفتاب چنان بر تو خواهد تابید که شب را هرگز یادِ بازگشت نماند , و تو، ای بلند مرتبه، بر قله ای که خود ساخته ای، سرود خواهی خواند، و جهان همه گوش خواهد شد." آشتی با خلقی ها و پرچمی ها هرگز نه و هیچگاه نه!!!، ولی هوش مصنوعی چه داند که از دست دادن توته های جگر یعنی چه؟"

زنده باد خاکِ بیدار

پاینده باد افغانستان!

و تا ابد.

****

و اینهم لینک همین نوشتهٔ بالا، به قلم "ن. جلیل زاد"

ای وطن، ای شعر نیمه تمامِ خدا سپیده ای از خاکستر...